

آینده سیاسی افغانستان

اشاره: این نوشته، متن تقریر یافته سخنرانی آقای محمدرضا کربلایی پژوهشگر مسایل افغانستان و کشورهای مجاور در باره مسایل اخیر افغانستان می باشد.

«آینده سیاسی افغانستان» از مهم ترین موضوعاتی است که در ارتباط با مسایل اخیر منطقه، باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد. ضروری به نظر می رسد جهت پرهیز از انفعال و تبعیت ناگزیر از حوادث، آن چنان که در گذشته در پاره ای از امور سیاست خارجی کشور و مشخصا در مورد افغانستان (تا قبل از سال ۱۳۷۶) با آن مواجه بوده ایم، تلاش کنیم که روند وقایع را بشناسیم و چشم انداز تحولات را تا حد امکان بدون ابهام ترسیم نماییم. این مهم به تصمیم گیران کشور کمک می کند تا به تدوین استراتژی و برنامه های کاری درازمدت مبادرت ورزند و در عرصه دیپلماسی با چشمانی باز و نه براساس آزمون و خطا، عمل کنند. تجربه افغانستان در دیپلماسی ایران بایستی حداقل این تاثیر را به جا گذاشته باشد که تحولات منطقه ای و بین المللی به هیچ وجه از آرزوهای ایدئولوژیک ما تبعیت نمی کنند بلکه بر بستر واقعیت ها و تحت تاثیر قدرت های واقعی و تاثیر گذار شکل می گیرند.

در نگاه به افغانستان باید توجه داشت

که ساختار داخلی این کشور که بیش از دو قرن از عمر آن می گذرد مشحون از تنوع قومی، نژادی، زبانی و مذهبی است. به تعبیری، افغانستان از «گسل های اجتماعی» بسیاری تشکیل شده است که هر کدام دارای هویتی منفرد و جدا از هم هستند. مرزها کاملا مشخص و خط گسل ها دارای سابقه عمدتا خونین هستند. در جامعه ای قبیله ای که این بنادر غالب است که «هر که خارج از قبیله است، دشمن است» و در جامعه ای که حکومت همواره در پی حذف زبان و مذهب و هویت گروه های اقلیت اجتماعی و یکدست کردن خشونت آمیز جامعه به نفع نژاد حاکم بوده است و قوم گرایی و همیت و تعصب دینی و نژادی ضرورتی گریزناپذیر برای بقا به شمار می رود، وجود گسل های اجتماعی دلیلی برای کشمکش، ستیز و ناامنی داخلی است و اگر در دورانی از تاریخ افغانستان امنیتی به چشم می خورد، این امنیت حکومت است و نشانه سرکوب



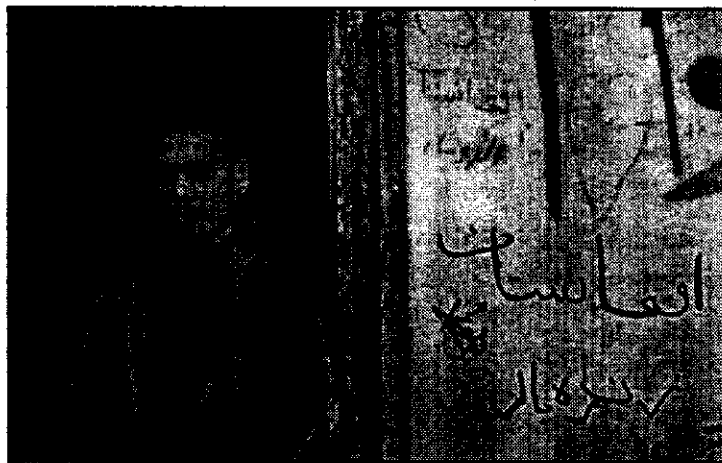
گروه های خارج از حکومت. آینده سیاسی افغانستان براساس نحوه تعامل گسل های نژادی، اجتماعی و سیاسی این کشور شکل خواهد گرفت که بدون تردید از پیشینه این تعامل طی تاریخ افغانستان تاثیر خواهد پذیرفت. این الزاما به معنای تکرار روند گذشته نیست بلکه به معنای تداوم سیر تحولات سیاسی - اجتماعی مردم افغانستان است. تحولاتی حتی بنیادین تا حد سیر به سوی دست یابی به باوری جمعی و اراده همگانی در پذیرش واقعیت وجودی قوم، نژاد و مذهب دیگر در قالب هویت واحد ملی یا «ملت» و به تبع آن تشکیل «دولت» برای تنظیم روابط اجتماعی مسالمت آمیز و همکاری سازنده آحاد ملت.

موفقیت بزرگی خواهد بود چنانچه افغانستان بتواند از اجتماع گسل های «تمیزه جوی کنونی به همزیستی مسالمت جوی و تعالی بخش افشار و گروه های ملت گذر نماید. این مهم با توجه به تجربه تاریخی منحصر به فرد انتقال مسالمت آمیز قدرت و مذاکرات و تفاهم های اجلاس بن و آغاز به کار دولت موقت در روزهای اخیر، دست نیافتنی به نظر نمی رسد، اما

بیمودن این راه نیز آسان نخواهد بود. رسوبات فرهنگ قبیله ای و قوم مدار هر از گاهی در کشمکش های انحصارطلبانه و تلاش های بی ثمر برای حذف اقوام دیگر تبلور خواهد یافت و مستمسک قدرت طلبان زیاده خواه خواهد شد. آن چنان که خبرهایی از هرات و قندهار مبنی بر برخی درگیری های نظامی قومی و نژادی در مدت کوتاهی بعد از تشکیل دولت وحدت ملی، شنیده شده است و دور از انتظار نخواهد بود که هر از گاهی تکرار شود و این نمودی از همان تاثیرپذیری آینده سیاسی افغانستان از پیشینه تعامل گسل ها در دوران گذشته می باشد.

حکومت و بحران گسل ها

مناسب است تا نگاهی گذرا به این پیشینه بیندازیم. حدود دویست و پنجاه



هیچ ادعایی نسبت به آن نداشته باشد. تقریباً از همین سال‌هاست که افغانستان با به رسمیت شناخته شدن مرزهایش توسط کشورهای همسایه و سلطه یافتن یک طایفه از نژاد پشتون بر اقوام و طوایفی که از قرن‌ها قبل در آن سرزمین زندگی می‌کردند، پا به عرصه وجود می‌گذارد.

ترکیب قومی افغانستان شامل طوایف پشتون - عمدتاً درانی‌ها و غلجایی‌ها - که علی‌رغم آن که گویش آن‌ها با فارسی درمی‌تفاوت است و به زبان پشتو سخن می‌گویند، از نژاد آریایی‌اند، تاجیک‌ها، ازبک‌ها، هزاره‌ها، قزلباش‌ها، قرقیزها، ترکمن‌ها و فارس‌های مقیم هرات می‌باشد. بافت قومی افغانستان یکی از دلایل گسستگی روابط اجتماعی در افغانستان به‌شمار می‌رود. اقوام مختلف که با زور سرنیزه یک فرمانده نظامی مجبور به قبول حاکمیت او و تفوق طایفه و بازماندگان او شدند، هرگز احساس پیوند و یگانگی با قوم حاکم و اقوام محکوم دیگری که در به‌دست آوردن حداقل امتیازات زندگی مدنی رقیب به حساب می‌آیند، نداشته‌اند و متأسفانه به جز مقاطع کوتاهی از تاریخ و آن‌هم در برابر متجاوزین قلدر، از آرمان مشترک میان اقوام و نژادهای افغان خبری نبوده است. آرمان‌های ملی باعث ایجاد هویت ملی در اقوام مختلف یک جامعه می‌شود. نظام حکومت سلطنتی که در مقاطعی نظیر دوران امارت عبدالرحمن بسیار خشن و سرکوبگر بوده است، ذاتاً توان خلق یا پیگیری آرمان‌های وحدت بخش ملی را نداشته است.

از ابتدا تاکنون حکومت در افغانستان نه تنها کمکی به حل بحران گسل‌ها نکرده است بلکه خود باعث بیدایش شکاف میان حکومت و اقوام - با تسامح دولت و ملت - بوده است. در گذشته تنها در زمان امان‌الله و تا حدی ظاهرشاه قدم‌هایی برای جلوگیری از عمیق تر شدن این شکاف برداشته شده است.

پس از سقوط سلطنت که با کودتای محمد داود - پسرعموی ظاهرشاه - در سال ۱۳۵۲ هجری شمسی - ۱۹۷۳ میلادی - انجام شد، دوران ۵ ساله جمهوری برآمده از کودتا نیز فرقی با حکومت سلطنتی نداشت. حتی در دوران حکومت کمونیست‌ها (۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱) - ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۱ - که به‌عنوان بخشی از جامعه روشنفکری افغانستان بر علیه سیستم ستبی سلطنت موروثی اقدام کرده بودند، نوعی دگماتیسم بر روی شعارهای چپ وجود داشت که هرگونه انعطاف در برابر افکار و گرایش‌های دیگر را منتفی می‌ساخت.

کمونیست‌ها فرصتی به‌دست آورده بودند تا به سمت پیوند عمیق با مردم ستم‌کشیده و ایجاد وحدت ملی حرکت کنند. اما ایشان قبل از هر اقدام بنیادین در جهت جلب مشارکت عمومی در اداره جامعه و احترام به آراء

سال قبل یعنی در سال ۱۱۲۶ هجری شمسی (سال ۱۷۴۷ میلادی) در اواسط قرن هجدهم پس از قتل نادرشاه افشار پادشاه ایران و پیدایی خلأ قدرت در امپراطوری آن‌روز ایران، فرمانده سواره نظام سپاه، احمدخان ابدالی که جزو خان‌زادگان قندهار محسوب می‌شود به قندهار برمی‌گردد و پس از فعل و انفعالاتی به پادشاهی افغانستان می‌رسد. افغانستانی که آن زمان حدود مرزهایش هنوز مشخص نبود. او سپس به هند لشکر کشی می‌کند و تا پنجاب و سند نیز پیش می‌رود و به تدریج افغانستان دارای قدرت و هویت سیاسی مستقلی می‌شود. البته به دلیل تصرف بخش‌هایی از کشورهای منطقه توسط افغان‌ها، تا مدت‌ها ادعاهایی نسبت به اراضی تحت تصرف بازماندگان احمدخان مؤسس افغانستان وجود داشته است. به طوری که پس از فوت احمدخان، امرای هند قسمتی‌هایی از سرزمین خود را از فرزندان او پس می‌گیرند و از همان زمان نطفه اختلافات بعدی افغانستان و پاکستان پس از سال ۱۹۴۷ و تأسیس پاکستان منعقد می‌گردد و آرمان پشتونستان به معنای بازگشت به دوران فتوحات احمدخان ابدالی - درانی - است. مسایلی نیز در ارتباط با هرات و سیستان با ایران وجود داشت که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت میرزا آقاخان نوری با انعقاد عهدنامه پارس در سال ۱۲۳۶ هجری شمسی

(۱۸۵۷ میلادی) یعنی حدود ۱۱۰ سال پس از اعلام سلطنت احمد ابدالی - درانی - هرات رسماً از ایران جدا می‌شود و شاه ایران متعهد می‌گردد که



گروه‌های مختلف، به برخورد قهر آمیز و سازش ناپذیر با آداب و سنت‌ها و رسوم مردم پرداختند و این در دوران حفیظ‌الله امین با شدت و برجستگی بیشتری همراه بود. لذا در مجموع، دوره حکومت کمونیست‌ها اعم از خلق یا پرچم را نیز نمی‌توان دوران پیوند و آشتی مردم با حکومت نام نهاد.

متأسفانه در دوره حکومت مجاهدین (ربانی) از ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ هر چند انتظار می‌رفت، نزدیکی و وحدت قابل قبولی میان حکومت و مردم ایجاد شود اما اختلافات گروه‌ها و رهبران سیاسی، مانع از استقرار حکومتی با ثبات گردید و با زایل شدن اعتماد مردم به خاموش شدن آتش جنگ گروه‌ها و تشکیل حکومتی فراگیر، فاصله میان حکومت و مردم همچنان پرناشدنی باقی ماند.

حکومت طالبان - از ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ - نیز به لحاظ خشونت‌گریان و استبداد بی‌حد و حصر آن و بی‌توجهی کامل به نیازهای اساسی و حقوقی بنیادین مردم افغانستان چیزی جز انزجار و نفرت روزافزون عمومی از حکومت و حکومتگران در یادها باقی نگذاشت.

بحران تاریخی در رابطه مردم و حکومت - دولت و ملت - از ابتدای تأسیس حکومت در افغانستان تاکنون، ریشه و منشأ بحران گسل‌ها در افغانستان به‌شمار می‌رود. تنوع نژادی و مذهبی، فاصله طبقاتی، شکاف میان روشنفکران و توده‌های بی‌سواد و سنت با مظاهر مدرنیسم، می‌توانستند در سایه روابط مبتنی بر عدالت و دموکراسی میان مردم و حکومت به‌سوی هر چه کمتر شدن شکاف‌ها و تعامل مسالمت‌آمیز و پا نگذاشتن به مرحله بحران سیر نمایند.

بی‌مناسبت نخواهد بود گذشته از روابط میان دولت و ملت، به‌نحوه تعامل گروه‌هایی از

ملت که از نظر جهان خارج در صفی واحد و تحت لوای پرچم "جهاد در راه اسلام" و بر علیه دشمنی واحد یعنی "حکومت کودتاگران کمونیست و حامیان متجاوز سرخ آنان"، می‌جنگیدند نگاهی از نزدیک بیفکنیم، تا تصویری واقعی از "بحران گسل‌ها" در افغانستان داشته باشیم. به‌این منظور مثالی از چند مقطع تاریخی به اجمال مورد اشاره قرار می‌گیرد. بی‌آن‌که به قضاوت درباره طرفین درگیری‌ها و اختلاف‌ها بنشینیم:

۱- هزاره‌های شیعه که در طی تاریخ افغانستان قربانی حکومت‌های نژادپرست بوده‌اند در طی سال‌های نخستین جهاد از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱ فرصتی بی‌نظیر به‌دست آوردند تا با ابراز هویت و احیای آداب و عقاید خویش در روند سیاسی کشور مشارکت جویند. در این دوره تمام هزاره‌جات تحت کنترل یک سازمان موسوم به «شورای

اتفاق» به رهبری یک رهبر مذهبی به نام سیدعلی بهشتی بود. اما رسوب تمایلات انحصارطلبانه و بیگانگی با روحیه تحمل و مدارا، به سرعت آتش اختلاف و جنگ را میان هزاره‌ها شعله‌ور ساخت و نه تنها به تقویت همزیستی مسالمت‌آمیز ایشان با یکدیگر نینجامید بلکه فرصت کسب حقوق برابر با سایر ملیت‌ها را نیز از ایشان بازستاند.

سال‌های ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۸ دوره جنگ‌های شدید داخلی در هزاره‌جات بود. دلیل عمده این جنگ‌ها ظهور گروه‌های متعدد هزاره بود که اغلب در ایران اعلام موجودیت کرده بودند. برخورد مسلحانه سازمان نصر افغانستان و شورای اتفاق و دیگر درگیری‌های گروه‌های هزاره منجر به قتل هزاران تن از شیعیان هزاره شد. طی این سال‌ها، فعالیت مقاومت بر علیه کمونیست‌ها و ارتش سرخ شوروی، اغلب به دفاع در برابر برخی تهاجمات رژیم کابل محدود می‌شد و گروه‌ها در بیشتر اوقات در جنگ داخلی درگیر بودند.

۲- شیعیان پس از تشکیل دولت مجاهدین و نیاز مبرم به همدلی و همکاری مسئولانه جهت ارتقاء مشارکت ملی و تأمین حقوق شهروندی، همچنان بر طبل جنگ با یکدیگر می‌کوفتند و درصدد حذف مسلحانه رقبای خویش برمی‌آمدند. در شهریور ۱۳۷۳ درگیری‌های تازه‌ای در کابل بین گروه‌های شیعی به‌وقوع پیوست. حزب وحدت که به‌عنوان سمبل وحدت شیعیان تشکیل شده بود، دچار انشعاب و درگیری‌های خونین شد. شاخه‌ای از حزب وحدت به رهبری شهید مزاری به مواضع آقای اکبری رییس کمیسیون سیاسی این حزب و هواداران او و نیز حزب شیعی حرکت اسلامی به رهبری آیت‌الله آصف

محسنی حمله برد. اکبری و حرکت اسلامی توانستند با مقاومت و ضدحمله مواضع خود را باز پس گیرند. اکبری طی اطلاعیه‌ای به تاریخ ۱۳۷۳/۷/۲، آقای مزاری را از حزب اخراج کرد و خود را نماینده رسمی حزب وحدت معرفی نمود. آقای مزاری که در برابر دولت ربانی صف‌آرایی کرده و با نیروهای مقابل حکومت، ائتلاف نموده بود، در درگیری‌های غرب کابل (منطقه شیعه‌نشین کابل) می‌کوشید موقعیتی فراهم آورد که نیروهای حکمتیار و ژنرال دوستم بتوانند بار دیگر وارد کابل شوند و با شکست نیروهای احمدشاه مسعود، حکومت ربانی را سرنگون سازند.

۳- همزمان با گزارش خبرگزاری‌های جهان مبنی بر توافق نهایی گروه‌های افغان در اجلاس بن و برگزاری جلسه اختتامیه کنفرانس سازمان ملل متحد پیرامون افغانستان در بن و در حالی که سهم شیعیان در دولت

به نظر می‌رسد آینده سیاسی افغانستان را بازگشت یک «حاکمیت اقتدارگرا» تهدید می‌کند.

برخورداری برخی از جریان‌های سیاسی افغانستان از وزنه حمایت آمریکا، به از بین رفتن «توازن قدرت» در افغانستان منجر خواهد شد.

«مردم سالاری» ضرورت و تضمین‌کننده حاکمیت ملی و استقلال سیاسی افغانستان می‌باشد.

آینده این کشور و اساسا نقش و نحوه مشارکت شیعیان در آینده سیاسی افغانستان، دغدغه اصلی شیعیان به شمار می‌رفت، در کمال ناباوری خبر درگیری بین دو جناح حزب وحدت انتشار یافت. برپایه این خبر نیروهای خلیلی به مواضع شاخه دیگر حزب در مناطق مرکزی افغانستان هجوم برده و تسلط خود را بر تمام مراکز اداری بهسودوورس کامل کرده و نیروهای گماشته شده از سوی اکبری را اخراج نمودند. خبر حکایت از آن داشت که فرمانداری ورس زادگاه اکبری و سال‌ها تحت تسلط او بوده است. یک فرمانده حزب وحدت شاخه اکبری اعلام کرد در صورتی که نیروهای خلیلی بخواهند به زور وارد شهر پنجاب شوند تا آخرین فشنگ مقاومت خواهد کرد.

۴- پس از مذاکرات ژنو و خروج نه ماهه ارتش سرخ از افغانستان در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ حکومت نجیب‌الله، اداره امور کشور را مستقلا برعهده گرفت. مجاهدین و حامیان آن‌ها با این تصور که پس از خروج بالغ بر یکصد و یازده هزارویانصد نظامی شوروی، به راحتی می‌توان حکومت کابل را واژگون ساخت، ابتدا به جلال‌آباد در غرب کابل پایتخت افغانستان حمله بردند.

در آن زمان خانم بی‌نظیر بوتو، نخست‌وزیر پاکستان و ژنرال حمیدگل که این روزها درباره او زیاد می‌شنویم، رییس I.S.I بود.

نبرد جلال‌آباد به رغم حمایت‌های آمریکا و تلاش پاکستان به دلیل وجود اختلافات عمیق میان رهبران سیاسی مجاهدین افغانستان مستقر در پیشاور، شکست خورد. درباره آن نبرد گفته می‌شود حزب اسلامی حکمتیار علی‌رغم آن که به سلاح‌های بهتری مجهز بود، نیروهای خود را آشکارا کنار کشید. پس از این شکست، خانم بوتو، ژنرال حمید

گل را معزول ساخت. گویی شکست نبرد جلال‌آباد، شکست I.S.I بود.

۵- در تابستان همین سال (ژوئیه ۱۹۸۹) بدترین حادثه رخ داد. در جریان آن سی‌تن از مجاهدین «جمعیت اسلامی افغانستان» - حزب ربانی و شهید احمدشاه مسعود - که شامل هفت فرمانده نظامی بودند، توسط حزب اسلامی حکمتیار بازداشت و بعد از شکنجه اعدام شدند.

۶- نحوه سقوط دولت نجیب‌الله در اردیبهشت ماه ۱۳۷۱ و دستیابی مجاهدین به کابل تجلی پیروزی همه مجاهدین نبود، اختلافات نه چندان پنهان گروه‌های معارض ماجرای شگفتی از رقابت بر سر قدرت را در بهار ۱۳۷۱ آفرید.

در ابتدا حکمتیار کاندیدای اصلی تصاحب قدرت از جانب پاکستان و آمریکا قصد داشت کودتایی را تدارک ببیند و مسیر جهاد را تغییر دهد. ژنرال

شهنواز تنی وزیر دفاع وقت افغانستان با هماهنگی حکمتیار قصد کودتا در کابل را داشت که با شکست مواجه شد و به پاکستان گریخت. احمدشاه مسعود بعد از ناکامی کودتای «حکمتیار - تنی»، چارهای می‌اندیشد که به‌او امکان پیش‌دستی بر رقیب دهد. مسعود تاجیک به همکاری ژنرال دوستم از یک فرمانده میلیشیای نجیب دل می‌بندد و ائتلافی غیربشتون در برابر ائتلاف پشتونی حکمتیار - تنی شکل می‌گیرد و نهایتا مسعود با فرصت‌طلبی وارد کابل می‌شود. نیروهای

سرخورده ارتش و میلیشیای حکومت نیز اغلب با بی‌تفاوتی به سود مجاهدین عمل می‌کنند. لذا در انتهای مارا تن ۱۱ ساله و نفس‌گیر قدرت، مسعود زودتر از رقبا خود را به خط‌پایان - کابل - می‌رساند. بعدا توسط رهبران حزب وحدت مطرح شد که براساس «معاهده جیل‌السراج» که میان شهید مزاری و شهید احمدشاه مسعود به امضا رسیده بود، می‌بایست نیروهای هزاره و تاجیک توأمان برای تصرف کابل عمل می‌کردند. بنابراین روایت، ائتلاف اخیر، «ائتلاف تاجیک - ازبک - هزاره» بود. لذا مسعود به نقض معاهده و پیمان‌شکنی متهم شد.

تصرف کابل به گونه‌ای بود که اغلب منازعات بعدی مجاهدین با انتقاد به آن شکل گرفت.

۷- مرداد ماه سال ۱۳۷۱ نبرد سختی میان گروه‌های مجاهدین - عمدتا حکمتیار و ربانی - در گرفت. حکمتیار به موشک‌باران و گلوله‌باران شهر کابل پرداخت که گویا بر اثر آن حدود ۲۵ هزار نفر جان خود را از دست دادند. بهانه حکمتیار حضور شبه‌نظامیان ازبک به رهبری رشید دوستم در کابل بود. لیکن هدف اصلی او، تصرف کابل و ساقط کردن دولت

ربانی و تشکیل دولتی جدید به رهبری او بود.

۸- در بهمن ماه سال ۱۳۷۱ نبرد دیگری میان احزاب مجاهدین و این بار بین حزب وحدت اسلامی و حزب اتحاد اسلامی به رهبری سیاف در گرفت. نیروهای سیاف و دولت موقت قصد تصرف مواضع حزب وحدت اسلامی و خارج کردن ارکان این حزب از کابل را داشتند. در ۲۲ بهمن ۱۳۷۱ در ناحیه افشار واقع در غرب کابل ۷۰۰ تن از ساکنان هزاره جان خود را از دست دادند.

پس از این واقعه حزب وحدت با حزب اسلامی حکمتیار ائتلاف کرد و سپس دوستم و مجددی نیز به آن‌ها پیوستند و با «تشکیل شورای عالی هماهنگی»، هزاره‌ها، پشتون‌ها و ازبک‌ها علیه «تاجیک‌ها» متحد شدند.

۹- اندکی پس از استقرار حکومت مجاهدین - ربانی - در کابل، یعنی

آینده سیاسی افغانستان بر اساس نحوه تعامل گسل‌های نژادی، اجتماعی و سیاسی این کشور شکل خواهد گرفت و بدون تردید از پیشینه این تعامل طی تاریخ افغانستان نیز تأثیر خواهد پذیرفت. این الزاما به معنای تکرار روند گذشته نیست بلکه به معنای تداوم سیر تحولات سیاسی - اجتماعی مردم افغانستان است.

نظامی‌گری و اعمال خشونت سنت حکومت در افغانستان بوده است.

اردیبهشت ۱۳۷۱ تا اسفند ۱۳۷۱، غرب کابل منطقه شیعه‌نشین کابل صحنه ۲۷ درگیری بود. بدین ترتیب این قسمت از کابل به بزرگترین میدان جنگ در کشور تبدیل گردید.

۱۰- در اسفند ۱۳۷۳، حزب وحدت اسلامی جهت مقابله با نیروهای دولت ربانی، به نیروهای طالبان اجازه ورود به مناطق تحت کنترل خود در غرب کابل را داد. اما برخلاف انتظار آنان، نیروهای طالبان اقدام به خلع سلاح جنگجویان حزب وحدت نمودند. لذا حزب وحدت از غرب کابل عقب‌نشینی کرد و احمدشاه مسعود نیز موفق به شکست طالبان و تصرف غرب کابل شد. طالبان با خروج از غرب کابل مزارعی رهبر حزب وحدت و هفت تن از همراهان او را با خود برده و اندکی بعد به قتل رساندند.

یک سال و نیم بعد در پنجم مهرماه ۱۳۷۵، طالبان که گروهی ناشناخته و نوظهور بود حکومت کابل را در دست گرفت. امری که تعجب بسیاری از مردم جهان و ناظران مسایل افغانستان را برانگیخت. اما با عنایت به شکاف‌های عمیق میان مجاهدین، باید گفت اگر آن اتفاق نمی‌افتاد، بیشتر مایه تعجب بود.

شاید مهم‌تر از مقصر شناختن برخی از احزاب و گروه‌های جهادی و رهبران آن‌ها در برافروختن آتش جنگ میان مردم افغانستان و حتی مهم‌تر از انتقاد به کلیت نیروهای جهادی و قدرت‌طلب، انحصارطلب، وابسته به کشورهای خارجی، واپس‌گرا و سنتی خواندن آنان، آن گونه که در برخی از نوشته‌ها و تحلیل‌ها به آن برمی‌خوریم و هیچ راه حلی برای اجتناب از تکرار فجایع و فرصت‌های از دست رفته ملت افغانستان برای توسعه و رفاه و خوشبختی به دست نمی‌دهند، آن چه که باید در مقام تبیین تاریخ بیست‌ساله اخیر افغانستان

مطرح نمود آن است که فجیع‌ترین نتیجه بیش از دو قرن حکومت خودکامه سلاطین افغانستان، جلوگیری از شکل‌گیری «هویت ملی» در میان مردم افغانستان بوده است. آن چنان که برخی از روشنفکران و سیاستمداران نیز در دو دهه اخیر دچار فقدان نگاه ملی به پدیده‌ها و مسایل پیرامون خود بوده‌اند و هر موجودیتی، گسسته از پیرامون خود، به تعریفی مجرد از خود پرداخته و هرگونه اختلاف و تفاوت را غیرقابل تحمل دانسته است. تا حدی که اختلاف دو گروه از یک مذهب و حتی دو جناح از یک حزب تنها با از بین رفتن یکی از آن دو قابل تصور است. تحمل، مدارا، احترام به عقاید مخالف و رقابت

مسالمت‌آمیز، ارزش‌ها و مفاهیمی هستند که هرگز در فضای حکومت‌های مستبد و خودکامه مجال بروز و اشاعه نمی‌یابند.

روش مسالمت‌آمیز حل اختلافات از طریق گفت‌وگو و احترام به رأی و خواست اکثریت، نیازمند فراگیری تدریجی و تمرین و تکرار در سطوح مختلف جامعه است. امری که به شدت با بنیان‌های حکومت‌های خودکامه مغایرت دارد و اجازه آن هرگز داده نشده است.

تکوین «هویت ملی» امری تدریجی است که با تعامل مسالمت‌جویانه اقوام و گروه‌ها در روند جلب منافع مشترک و تحصیل سعادت و خوشبختی همگانی، شکل می‌گیرد و با فراهم آمدن فرصت‌های برابر برای رشد و تعالی و تأمین حقوق همه اجزاء استحکام می‌یابد.

در حکومت‌های اقتدارگرا به دلیل تمرکز همه قدرت و اختیارات در فرد حاکم نه تنها روز به روز شکاف میان حکومت و مردم عمیق‌تر می‌شود بلکه به دلیل عدم مشارکت آحاد مردم در فرآیندهای سیاست و حکومت‌داری و تقسیم جامعه به اقلیت حاکم فرمانروا و اکثریت محکوم فرمانبر، فرصت تجلی هویت ملی سلب می‌شود و تفرقه و بیگانگی موجودیت‌های درون جامعه اعم از نژادی، فرهنگی، مذهبی و غیره با یکدیگر، به‌عنوان راه‌حلی برای پرهیز از نابودی کامل جای آن می‌نشیند.

مطمئناً رهبران افغان در نگاه به گذشته خود به مواردی از اشتباهات اعتراف خواهند کرد و دیگران نیز

حق دارند نسبت به عملکرد آنان نظر انتقادی داشته باشند، اما اگر در بدبینانه‌ترین تحلیل، مردم افغانستان قربانی کشمکش‌های بیهوده و ستیز بی‌حاصل رهبران بر سر قدرت دانسته شوند، در حالی که این مردم در دو دهه اخیر، دغدغه‌ای جز امنیت، رفاه نسبی و

همگامی با کاروان پرشتاب پیشرفت و ترقی جهانی نداشته‌اند، اما نمی‌توان پنهان نمود که خود این رهبران ستیزه‌جو نیز قربانی فرهنگ غیرمدنی و اقتدارگرایانه سلطنت موروثی در دوپست و پنجاه سال تاریخ افغانستان بوده‌اند. فرهنگی که تمامیت حق را به یک فرد یا نژاد و مذهب، متعلق دانسته و تنها راه کسب و حفظ آن را نیز نبرد تا نابودی دشمن - و نه رقیب - برمی‌شمرده است.

هم رهبران کمونیست و هم رهبران جهادی و هم رهبران طالبان، مدعی نظم نوین، مردمی و سعادت‌بخشی بودند که می‌بایست به دست آنان

بحران تاریخی رابطه مردم و حکومت - یا به عبارتی دولت و ملت - از ابتدای تأسیس حکومت در افغانستان تاکنون، همواره ریشه و منشأ بسیاری از معضلات افغانستان بوده است.

در حیات سیاسی نوین افغانستان برقراری «توازن قدرت» میان گروه‌ها و طبقات اجتماعی نه از طریق اقتدارگرایی و خودکامگی یک گروه یک طبقه یا یک نژاد، بلکه از راه بسط دموکراسی و به رسمیت شناختن حقوق مدنی همه گروه‌های ملت دست‌یافتنی خواهد بود

جایگزین نظام تفرقه افکن پادشاهی می شد، اما همه آنان از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۸۰ ناخواسته و ناخودآگاه و البته با مراتب شدت و ضعف متفاوت تحت تأثیر آموزه های "خودکامگی سیستماتیک"، محصولی را در معرض دید قضاوت افکار عمومی قرار داده اند که برآمده از خشونت، هیچ انگاری افکار و آراء عمومی، نژادگرایی و بی اعتنائی به مشارکت وسیع، فعال، مسؤولانه و داوطلبانه مردم افغانستان در فرآیندهای سیاسی و حکومت داری بوده است.

ایدئولوژی های «کمونیسم»، «اسلام انقلابی» و «اسلام سلف» به واسطه سختی های فکری و خصلتی حاملان آن ها با آراء و شیوه های سیستم حکومت مطلقه فردی موروثی، در میدان عمل جز کنار گذاشتن مردم از صحنه اجتماع، به انزوا کشیدن نخبگان و اندیشمندان در عرصه های تصمیم گیری و اولویت دادن به شیوه جنگ و خشونت در راه کسب قدرت، برای مردم افغانستان ارمغانی به همراه نیاورده اند. در حالی که توقع و انتظار مردم همواره آن بوده است که فقر، ظلم، ناامنی و تبعیض تاریخی در پرتو حکومتی که آراء و نظراتشان را مبنای هر تصمیم گیری و اقدامی قرار دهد از بین برود و در محیطی آزاد و پر نشاط از دین، هنر و آداب و رسومشان به احترام یاد شود.

امنیت توده های مردم در مدت تسلط حکومت های مختلف همواره مورد تهدید جدی قرار گرفته است. به طوری که احساس ناامنی و خطر از جانب حاکمان قدرتمند و خودکامه احساس شده است. بدترین نوع ناامنی زمانی اتفاق افتاد که با مشغول شدن رهبران جهادی به جنگ و ستیز با یکدیگر افراد مسلح بی شماری طی سال های ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ به طور گسترده جان و مال و آبروی توده ها را بازجبهه غارتگری و هرزه گی خود قرار دادند. اقبال نسبی مردم از طالبان در ابتدای امر علاوه بر سرخوردگی از قدرت طلبی رهبران، به دلیل ناامنی گسترده در سطح شهرها، جاده ها و روستاها توسط نیروهای خودسر مسلح بود.

چگونگی تسلط طالبان، بر افغانستان - ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ - داستان جالبی است که اشاره به فزاینده ای از آن به درک ویژگی های تحولات سیاسی آینده افغانستان کمک خواهد کرد.

بدون تردید منازعات گروه های جهادی افغانستان در آماده سازی شرایط تسلط طالبان نقش مهمی داشت که به آن خواهیم پرداخت اما قبل از آن ذکر یک نکته حایز اهمیت است:

پدیده طالبان اگر چه محصول گرایشات، تعاملات و منازعات درون جامعه افغانستان شناخته می شود اما دخالت بیگانگان در ظهور و تسلط آنان قابل اغماض نیست. گرایش طالبانی با مشخصه های: نظامی گری و خشونت، بنیادگرایی و نژادگرایی پشتونی دارای سابقه طولانی و عمق زیادی در جامعه افغانستان است لیکن به کارگیری این ویژگی ها در قالب سازماندهی شده طالبان امری بیرونی است. کمک های بی دریغ مالی عربستان به مدارس مذهبی پاکستان که پشتیبان اصلی طالبان بودند و نیز کمک های مالی و تسلیحاتی آمریکا به جریانات بنیادگرایی افغان در طول دوران جهاد و همراهی انگلیس از نحوه عملکرد آمریکا در ارتباط با گروه های افغان مواردی نیست که قابل انکار باشد به ویژه پس از ناکامی حکمتیار در به دست

گرفتن قدرت در افغانستان و مواضع ضد آمریکایی و جانبداری از عراق توسط حکمتیار و سیاف و یونس خالص در جریان جنگ دوم خلیج فارس و جست و جوی سیا و I.S.I در یافتن گروهی جایگزین در میان افغان ها برای به دست گرفتن نبض تحولات آن کشور به گونه ای که سرمایه گذاری کلان و ۱۱ ساله آمریکا، غرب، عربستان و پاکستان در این منطقه را به نتیجه دلخواه برساند همه دلایلی است که بر دخالت قدرت های خارجی در سلطه طالبان بر افغانستان دلالت می کنند. اعتراف صریح خانم بی نظیر بوتو در مصاحبه با تلویزیون B.B.C مبنی بر «چرا تنها پاکستان را در قضیه طالبان مقصر می دانید، آمریکا و انگلیس و عربستان نیز در ظهور طالبان نقش داشته اند» و عدم تکذیب گزارش های خبری پس از این مصاحبه از جانب خانم بوتو به اندازه کافی نقش عوامل بیرونی را آشکار ساخته است.

طالبان و بن بست «توازن قدرت»:

و اما در تشریح نقش شرایط سیاسی افغانستان برای روی کار آمدن طالبان باید گفت درگیری های سیاسی و نظامی گروه های جهادی از سال ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ به خوبی آشکار ساخت که هیچ نیرویی - حتی دولت ربانی و مسعود - نمی تواند به عنوان نیروی مسلط در افغانستان مطرح شود و دستگاه حکومت را با اقتدار تحت کنترل داشته باشد. تقریباً از سال های ۷۳ به بعد علاوه بر تحلیل گران مسایل سیاسی، حتی بر مردم عادی افغانستان نیز آشکار شده بود که نیرویی فراتر از نیروهای جهادی لازم است تا به



مناقشات پایان داده شود و صلح و امنیت در کشور حاکم گردد.

با ظهور طالبان در قندهار و مشخص شدن عزم و اراده و توانایی آنان در ایجاد نظم و امنیت و مقابله جدی با دشمنان، همه نیروهای جهادی در ابتدا کوشیدند نظر مساعد طالبان را در پیوستن به گروهشان جذب کنند. آقای ربانی رییس جمهور با استقبال از ملا محمد ربانی نفر دوم طالبان در کابل امیدوار بود طالبان در برقراری امنیت و صلح یا به عبارتی دیگر مقابله با تحرکات مخالفین دولت، به او کمک کنند. شهید مزارعی امیدوار بود از نیروی طالبان بر علیه دولت ربانی بهره ببرد. عبدالرشید دوستم در مخالفت با ربانی و مسعود و در حمایت از طالبان به پشتیبانی هوایی از طالبان در نبردهای آنان با نیروهای دولتی اقدام کرد. یونس خالص و سبقت‌الله مجددی از پیروزی‌های طالبان اظهار خرسندی کردند.

اما طالبان و حامیان خارجی آنان به خوبی می‌دانستند که با پیوستن طالبان به یکی از جناح‌های موجود، خاصیت فراجناحی آنان از بین رفته و دیگر امکان تسلط بر افغانستان را از دست خواهند داد. حرکت طالبان از سه نشانه برخوردار بود:

۱- پرچم سفید: طالبان با شعار برقراری صلح و امنیت که به معنای قرار گرفتن آنان در جایگاه ناجی کشور و برتر از نیروهای درگیر در جنگ داخلی بود، حرکت خود را آغاز کردند.

۲- عمامه سیاه: آنان خود را علمای اسلام و در واقع سربازان خدا معرفی می‌کردند تا بتوانند از موضع برقراری حاکمیت الهی بر علیه آن چه که قدرت طلبی شیفتگان حکومت می‌نامیدند، قیام کنند و نیروهای با ادعای سابقه جهاد در راه اسلام و خدا را به خروج از راه جهاد متهم سازند. ایشان خود نیز دارای سابقه جهادی بودند و اسلام طالبان را ناب و فراتر از اسلام دیگران قلمداد می‌کردند.

۳- اسلحه: اسلحه نشانه عزم و اراده طالبان در تغییر "موازنه قدرت" در افغانستان به نفع ایشان بود. طالبان خشونت و ترور را از ابتدا تا انتهای حکومت خود تنها راه کسب و حفظ قدرت می‌دانستند و از این حربه به عنوان اصلی‌ترین راه کار سود جستند.

بنابراین طالبان در شرایطی که هیچ گروهی نمی‌توانست از موضع اقتدار حکومت را در دست بگیرد، موفق به حل مقطعی "موازنه قدرت" در افغانستان شد و با نظامی‌گری به بست سلطه خویش اقدام کرد. اما گذشت زمان ثابت کرد که علی‌رغم حمایت‌های سیاسی- نظامی پاکستان، طالبان قادر نیست به عنوان نیروی مسلط در افغانستان پایدار بماند. چرا که به دلیل بازگشت طالبان به نژادگرایی تاریخی حکومت‌گران افغانستان و تضییع حقوق مدنی شهروندان بخصوص زنان و اقلیت‌های مذهبی و سخت‌گیری‌ها و خشونت‌های بی‌رحمانه آنان در پیاده کردن اعتقادات مذهبی‌شان در جامعه، قادر نبودند حمایت‌های گسترده مردمی جهت تثبیت قدرت در کشور را فراهم سازند. لذا با بی‌اعتنایی طالبان نسبت به جلب حمایت‌های مردمی و بی‌تفاوتی مردم نسبت به حکومت‌گران بحران توازن قدرت لاینحل باقی ماند. با تبدیل شدن طالبان به یکی از طرف‌های منازعه قدرت در افغانستان، ضرورت ظهور یک "قدرت برتر" باری دیگر نمایان شد. اقبال داخلی و جهانی از اقدام نظامی آمریکا بر علیه طالبان، علاوه بر

فرصت طلبی آمریکا از موقعیت زمانی انفجارهای ۱۱ سپتامبر آمریکا و انزجار عمومی از تروریسم بین‌المللی، به آن سبب بود که بن‌بست مایوس‌کننده‌ای در موازنه قدرت در افغانستان به چشم می‌خورد و خروج از این بن‌بست برای آغاز حیات نوین افغانستان لازم و ضروری به‌شمار می‌آمد. عمر کوتاه تسلط پنج‌ساله طالبان بر کابل و ۹۰ درصد سرزمین افغانستان، ثابت کرد بدون حرکت در جهت حل «بحران گسل‌ها»، معادله قدرت نیز قابل حل نمی‌باشد. از سال ۱۳۵۷ و روی کار آمدن حکومت‌های ایدئولوژیک، موازنه قدرت دستخوش تحول شده است. دیگر امکان باقی ماندن در حکومت به اعتبار برتری یک نژاد و یک مذهب و با اتکاء به قدرت نظامی و شیوه‌های سرکوب و خشونت امکان‌پذیر نیست. اقوام و نژادها و مذاهب مختلف قدرت یافته‌اند و خواهان فرصت‌های برابر جهت مشارکت در حکومت هستند.

در حیات سیاسی نوین افغانستان برقراری "توازن قدرت" میان گروه‌ها و طبقات اجتماعی نه از طریق اقتدارگرایی و خودکامگی یک گروه، یک طبقه یا یک نژاد بلکه از راه بسط دموکراسی و به رسمیت شناختن حقوق مدنی همه گروه‌های ملت دست‌یافتنی خواهد بود.

آینده سیاسی افغانستان

در تحولات سیاسی آینده در افغانستان دو دسته عوامل مؤثر و تأثیرگذار خواهند بود:

۱- تجربه و توسعه درونی

تاریخ، فرهنگ و سنت‌هایی که در متن جامعه افغانستان وجود داشته و دارند، قابلیت‌ها و پتانسیل‌هایی در جامعه به وجود آورده‌اند که منشأ تغییرهای اجتماعی و تحولات سیاسی آینده خواهند بود. به تعبیری آینده جدای از پیشینه‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی نخواهد بود. اما مطمئناً متحول، غنی‌تر و توسعه‌یافته خواهد بود. شیوه حکومت‌های گذشته و تکرار اقتدارگرایی و خودکامگی در اشکال مختلف و تحت شعارهای متفاوت، همه سنت سیاسی مردم افغانستان نبوده است. خواست‌ها و مطالبات سرکوب‌شده، انتقادات و چالش‌هایی که در متن جامعه وجود داشته است نیز دسته دیگر سنت‌های سیاسی را تشکیل می‌دهد که به عنوان نمونه قیام‌های هزاره‌ها در سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ و جنبش مشروطه‌خواهی در ابتدای قرن بیستم - ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۸ - که به سال‌های نسبتاً دور برمی‌گردد و تحولات سیاسی جامعه افغانستان در ربع قرن اخیر، بخش‌هایی از سنت‌های دسته دوم را تشکیل می‌دهند.

حیات سیاسی نوین افغانستان از ویژگی‌هایی مدرن برخوردار خواهد بود که از نفی وجودی (دیالکتیکی) بخش‌های به ظاهر غالب اما مطرود سنت برخاسته است. در واقع جدال عناصری از سنت با عناصر دیگری از آن و در متن خود سنت که تاکنون نیز منشأ چالش‌ها و دگرگونی‌هایی بوده است، موجبات پدیدار شدن تجربه نو و خلاقیتی در متن جامعه افغانستان خواهد شد که ویژگی‌های آن را بر خواهیم شمرد.

۲- سیاست‌های جهانی، اشاعه بیرونی

بنابر تجربه تاریخی و واقعیت‌های موجود، در آینده، سیاست‌های جهانی آمریکا و غرب و همچنین سیاست‌های کشورهای همسایه در تحولات

سیاسی افغانستان تأثیر خواهند گذارد. این به معنای تبعیت محض تحولات درونی از محیط پیرامونی جهانی نیست. همچنان که بدیهی است قدرت‌های جهانی خواهند کوشید در ادامه سیاست‌های اخیر روند امور را به سوی هماهنگی با استراتژی منطقه‌ای و بین‌المللی خویش جهت دهند. حکام، نیروها و تحولات سیاسی در افغانستان از ابتدا تأثیرهایی از سیاست‌های جهانی ابرقدرت‌ها نظیر «روس و انگلیس» و «آمریکا و شوروی» پذیرفته‌اند و در این زمان هم با اقدامات آمریکا و ائتلاف ضد تروریسم در سرنگونی حکومت پیشین (طالبان) ایشان حداقل در آینده نزدیک می‌کوشند با روی کار آوردن دولت و نیروهای طرفدارشان تسلط و کنترل بر رویدادهای سیاسی افغانستان را حفظ نمایند. در چنین قضایی محافلی در تلاش خواهند بود که مبانی نظری، ساختار و اقدامات عملی سیاسی در افغانستان را همسو با سیاست‌های قدرت‌های جهانی مطرح و پیگیری نمایند. ترویج تجربه مدرنیسم در غرب در داخل افغانستان یا به تعبیری سرریز مدرنیته غربی یکی از چالش‌های سیاسی افغانستان در آینده خواهد بود که به نظر می‌رسد به عنوان واکنش بخش‌هایی از جامعه در برابر قشری‌گری و تحجر خشونت‌گرایی طالبانی رخ خواهد نمود. علاوه بر این محدودیت‌های جغرافیایی افغانستان و محصور بودن در خشکی و کوهستانی بودن بیش از دو سوم این سرزمین و نابودی اقتصاد عقب‌مانده آن در طی جنگ‌های اخیر نیز عوامل مهمی برای تأثیرپذیری سیاسی این کشور از محیط پیرامونی خواهند بود. همسایه‌های نیرومندی چون روسیه، چین، هند و ایران به همراه کشورهای دارای قرابت‌های نژادی و فرهنگی نظیر پاکستان (پشتون‌ها) عربستان سعودی (اهل سنت) دارای علاقه‌ها، منافع و مابذاهای سیاسی چندی می‌باشند که در تکوین و تطور آینده سیاسی افغانستان مؤثر خواهد بود.

- ویژگی‌های تجربه نوین معطوف به آینده

۱- نفی افراطی‌گری

مطلق‌انگاری حکام و جریانات فکری و سیاسی گذشته افغانستان منجر به افراطی‌گری نژادی، مذهبی و سیاسی و در نتیجه چالش‌ها و جنگ‌های بی‌پایان در افغانستان شده و توسعه نیافتگی در همه زمینه‌ها را باعث شده است. مردم افغانستان حقوق مسلم و حیاتی خویش را به واسطه افراطی‌گری حکام و گروه‌های سیاسی از دست داده‌اند و از این نظر مورد ظلم و تعدی فراوان قرار گرفته‌اند. پشتونیزم، مارکسیزم و طالبانیزم گرایش‌های افراطی و خشن بوده‌اند که بی‌آن‌که از طرح و پیگیری افراطی آن‌ها توسط معتقدانشان به تثبیت و جاودانگی دست یابند مورد انزجار عمومی قرار گرفته‌اند. چرا که قادر به تأمین همه‌جانبه حقوق و مطالبات شهروندان افغانی نبوده‌اند.

جامعه افغانستان با پشت سر گذاشتن تجارب متعدد و سریع اخیر، پذیرای هیچ‌گونه افراطی‌گری نخواهد بود و جریانات سیاسی نیز راه دست‌یابی به قدرت و حفظ آن را در گرایش‌ها و اقداماتی جست‌وجو خواهند کرد که ظرفیت تعامل مسالمت‌جویانه با جریان‌ها و گرایش‌های رقیب را داشته باشد.

۲- پایان نظامی‌گری

نظامی‌گری و اعمال خشونت سنت حکومت در افغانستان بوده است. جنگ هم‌نشانه و معلول از هم‌گسیختگی اجتماعی است و هم موجب تشدید و تداوم آن. تشتت اقلیمی، قومی و نژادی به همراه گرایش‌های افراطی صاحبان قدرت، موجب رواج نظامی‌گری سیستماتیک در افغانستان بوده است که بیشترین سهم در بروز نفرت و کینه در میان گروه‌های و اقوام مختلف داشته است. از ابتدا تاکنون در افغانستان هر که طالب قدرت بوده است، تقویت بنیه نظامی و اقدام به جنگ را تنها راه کسب قدرت یافته است. اما تبعات جبران‌ناپذیر جنگ‌های بی‌پایان در مردم افغانستان به حدی بوده است که تقریباً از یک دهه قبل بیزاری و انزجار مردم از مسببین جنگ و ناآرامی‌ها هر روز بیش از قبل آشکار و ابراز شده است. جنگ سالاران در طی دهه آخر قرن بیستم به راحتی دهه قبل از آن موفق به جلب حمایت مردم نمی‌شدند و اگر چه همه جنگ‌ها به نام مردم انجام می‌شد اما آن‌گاه که مشخص شد کسی را یارای ممانعت از تداوم جنگ‌ها نیست، جنگ سالاران با مهاجرت روزافزون مردم به نقاط عاری از جنگ و کشورهای خارج، تنها گذاشته شدند.

در دنیای جدید که مهاجرین و نخبگان افغانستان طی ۲۰ سال گذشته به خوبی با آن در تعامل بوده و آشنا شده‌اند، جنگ تنها راه کسب قدرت نیست و رقابت‌های سیاسی جهت دستیابی به قدرت از طرق مسالمت‌آمیز دنبال می‌شود.

به نظر می‌رسد مردم هیچ کشوری در جهان به اندازه مردم افغانستان قربانی جنگ‌های داخلی نبوده‌اند و در عین حال به اندازه این مردم از جنگ و خونریزی منتفر و منزجر نگشته‌اند. جنگ سالاران در تحولات سیاسی آینده افغانستان همچون گذشته، پیش‌قراول و سکان‌دار نخواهند بود و راه‌های مبارزه مسالمت‌آمیز سیاسی جایگزین نظامی‌گری سنتی خواهند شد. این به معنای نفی امکان بروز هیچ‌گونه جنگ نیست بلکه تأکید بر استثنا بودن آن است. هنوز جنگ سالاران در مناطق مختلف صاحب قدرت و بیش از قدرت اقتصادی یا تشکیلاتی یا توان بسیج افکار عمومی به قدرت نظامی خود تکیه دارند و دور از انتظار نخواهد بود گاهی برای حفظ قدرت خویش از آن بهره‌جویند. اما روند تحولات به گونه‌ای است که ایشان نیز باید راه استفاده از اهرم‌های دیگر کسب قدرت که متضمن صلح و ثبات داخلی و رعایت حقوق دیگران است را به تدریج بیاموزند.

۳- کثرت‌گرایی

تجربه ناموفق حکومت‌های ایدئولوژیک طی دو دهه گذشته و مضایق و ضایعاتی که برای مردم افغانستان به بار داشته‌اند، امکان بازگشت هرگونه جریان ایدئولوژیک به عرصه قدرت سیاسی را تضعیف ساخته است. احزاب و گروه‌های سیاسی با در پیش گرفتن رویه تحمل و مدارا و اجتناب از دکماتیسم بر مبانی نظری و شیوه‌های عملی که امکان مقبولیت عمومی آن اندک و تنها راه تحقق آن‌ها استفاده از زور و خشونت است، خواهند کوشید شانس به دست گرفتن قدرت را برای خود افزایش دهند.

اعتقادات دینی با توجه به تعدد قرائت‌های دینی و تکرر مذاهب و نحله‌های فکری و اعتقادی، برگ برنده جریانات سیاسی برای تکیه زدن بر

کرسی قدرت نخواهد بود. بلکه جریان‌ات سیاسی بر سیاستی مبتنی بر واقع‌گرایی و اصول مورد قبول همگان در تأمین سعادت و رفاه ملت و حفظ منافع ملی کشورشان، اهتمام خواهند ورزید.

این در حالی است که خواست آمریکا و غرب نیز اشاعه سکولاریسم در

منطقه و افغانستان می‌باشد. ایشان از مزاحمت‌ها و مخالفت‌های حکومت‌های ایدئولوژیک با منافع غرب تجربه خوبی ندارند و آن‌را زمینه‌ساز تروریسم می‌دانند.

ساختار حکومت‌های همسایه افغانستان در آسیای مرکزی، چین و هند و حتی جهت‌گیری‌های اخیر دولت پرویز مشرف در پاکستان به گونه‌ای است که تشویق و ترغیب احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان به سکولاریسم را باعث می‌شود.

به نظر می‌رسد در آینده گرایش مردم افغانستان عمدتاً به سمت جریاناتی خواهد بود که در صورت به قدرت رسیدن، تکثر اندیشه و گرایش‌های سیاسی و مذهبی را به رسمیت بشناسد و تلاشی در جهت به کرسی نشاندن عقیده و عملی بر خلاف خواست عمومی انجام ندهد.

چالش دموکراسی

در پایان ناگزیر از ذکر یک دغدغه هستیم و آن این‌که به نظر می‌رسد علی‌رغم خواست و گرایش مردم، آینده سیاسی افغانستان را بازگشت «حاکمیت اقتدارگرا» تهدید می‌کند. آمریکا پس از اقدامی «جمع‌گرا» و تشکیل ائتلاف بین‌المللی جهت جنگ در افغانستان به سوی تک‌روی و اتخاذ شیوه «فردگرا» در مرحله بهره‌برداری از منافع سیاسی-اقتصادی سقوط طالبان، فرار القاعده و آزادی افغانستان پیش می‌رود. آمریکا می‌کوشد برتری سیاسی-نظامی ناشی از حضور در افغانستان، پاکستان و منطقه آسیای مرکزی را به برتری «اقتصادی» متمم دهد و حتی المقدور رقبای خود که تاکنون شرکا و متحدین مرحله جنگ او

بوده‌اند را از دست‌یابی به منافع اساسی دور نگه دارد. پیگیری این استراتژی موجب تلاش آمریکا برای به قدرت رساندن شخصیت‌ها و احزاب طرفدار آمریکا در افغانستان می‌شود. نحوه تحمیل «حامد کرزای» به شرکت‌کنندگان در کنفرانس بن به گونه‌ای بود که بی‌طرفی آمریکا نسبت به زمامداران و بافت حکومت در افغانستان را منتفی می‌سازد. برخورداری برخی از جریان‌ات سیاسی افغانستان از وزنه سنگین حمایت آمریکا، به‌از بین

رفتن توازن قدرت در افغانستان منجر خواهد شد و همزمان با دست‌یابی این جریان‌ات به قدرت، کوشش برای باقی ماندن در قدرت از طریق حذف جریانات ملی که اولویت اول آن‌ها تعهد به حفظ منافع آمریکا نباشد، آغاز خواهد شد.

هرگونه تلاش حکومت برای برهم زدن سازوکار فعالیت و رقابت

مسالمت‌آمیز احزاب جهت رسیدن به قدرت سیاسی به معنای بازگشت «حکومت اقتدارگرا» در افغانستان بوده که جدای از شکل آن و برخورداری از عنوان جمهوری، ارتجاع و بازگشت به گذشته تلقی می‌گردد.

این روند مطلوب آن دسته از شخصیت‌ها و جریانات سیاسی افغان خواهد بود که به‌طور سنتی طرفدار انحصار قدرت سیاسی هستند. طرفداران «پشتون‌نیم» و بازگشت قدرت به پشتون‌ها به همراه برخی از جریانات مذهبی و بعضی از «جنگ سالاران» که در دو دهه اخیر دارای قدرتی بوده‌اند ولی دیگر از حمایت مردمی زیادی برخوردار نبوده و از گسترش پایگاه مردمی خود در آینده ناامید هستند، بیش از دیگران تلاش خواهند کرد تا با اهرم کمک و حمایت خارجی به قدرت برسند و آن‌گاه به هر طریق ممکن در قدرت باقی بمانند.

سیاست‌های پاکستان در قبال افغانستان که به واسطه حضور گسترده و تأثیرگذار مقامات پشتون در ارتش، مجلس و دولت پاکستان، از زمان ضیاءالحق معطوف به حمایت سیاسی- نظامی گزینشی و حمایت مستقیم از جریانات «مذهبی پشتون» - حکمتیار و سپس طالبان - بوده است، علی‌رغم سیاست‌های جدید پرویز مشرف در قبال گروه‌های مذهبی- تروریست و طالبان، به‌طور بنیادین دچار تغییر و تحول نشده، بلکه این بار به حمایت سیاسی از «پشتون‌های غیرمذهبی» - خان‌ها، سران قبایل و تکنوکرات‌ها - تبدیل خواهد شد و بر پیچیدگی معادلات سیاسی افغانستان خواهد

افزود. «مردم‌سالاری» یک ضرورت و تضمین‌کننده حاکمیت ملی و استقلال سیاسی افغانستان در آینده است. بنابراین «چالش دموکراسی»، اصلی‌ترین چالش سیاسی میان دانشجویان، نخبگان و احزاب سیاسی از یک سو و حکومت‌گران از سوی دیگر خواهد بود.

آن‌چه که باید در مقام تبیین

تاریخ بیست ساله اخیر

افغانستان مطرح نمود آن

است که فجیع‌ترین نتیجه

بیش از دو قرن حکومت

خودکامه سلاطین

افغانستان، جلوگیری از

شکل‌گیری «هویت ملی» در

میان مردم این کشور بوده

است. آن‌چنان‌که برخی از

روشنفکران و سیاستمداران

نیز در دو دهه اخیر دچار

فقدان نگاه ملی به پدیده‌ها

و مسایل پیرامون خود

بوده‌اند و هر موجودیتی

، گسسته از پیرامون خود،

به تعریفی مجرد از خود

پرداخته و هرگونه اختلاف

و تفاوت را غیرقابل تحمل

دانسته است. تا حدی که

اختلاف دو گروه از یک

مذهب و حتی دو جناح از

یک حزب تنها با از بین رفتن

یکی از آن دو قابل تصور

است.